

بررسی مسأله انحلال مجلس خبرگان رهبری و مجلس شورای

اسلامی از سوی مقام رهبری

محمدهادی کاویانی*

دانشجوی دکتری، پردیس قم، دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۵/۱۱/۹؛ تاریخ تصویب: ۸۶/۳/۲۷)

چکیده

دامنه اختیارات حکومت از جمله موضوعات مطروحه در مباحث فلسفه سیاسی و حقوق اساسی است. این مسأله در نظام جمهوری اسلامی، با طرح مسأله ولایت مطلقه فقیه اهمیت بسیار زیادی یافت است؛ زیرا از این واژه، حکومت‌های مطلقه به ذهن متبادر می‌شود. از آن‌جا که در یک نظام حقوقی، همه رفتارهای حکومتی باید بر اساس هنجارهای حقوقی باشد، می‌توان فرضی را تصور کرد که با وجود ذکر نشدن چنین صلاحیتی، رهبری نظام به انحلال نهادهای قانونی مثل مجلس خبرگان رهبری و شورای اسلامی دست نزنند. مبنای انتصاب و انتخاب در ولایت فقیه که شواهدی از آن‌ها در قانون اساسی هست، پاسخ‌های متفاوتی به این سؤال داده‌اند. مطالعه اجمالی این مبانی و پاسخ‌های احتمالی این دو مبنا موضوع این نوشتار است. در مبنای انتخاب، شرعا و قانونا انحلال مجالس مذکور، مجاز و ممکن نیست. در مبنای انتصاب با تفکیک مقام ثبوت و اثبات، مجلس شورای اسلامی به استناد بند هشت اصل یک‌صدوده قابل انحلال است، ولی با توجه به استقلال و اعتبار قانونی مجلس خبرگان، فرمان رهبری مبنی بر انحلال آن نافذ نیست.

واژگان کلیدی:

ولایت فقیه، رهبری، انتخاب، انتصاب، مجلس خبرگان.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

بر اساس اصل پنجم^۱ قانون اساسی، اعمال حاکمیت در جمهوری اسلامی ایران به عهده فقیه عادل و با تقوا و ... است. با این بیان، او عالی‌ترین مقام در جمهوری اسلامی است و همه صلاحیت‌های ناشی از این منصب به عهده اوست.

یکی از صلاحیت‌های رهبر به عنوان رئیس کشور، تصمیم‌گیری برای حل معضلات اجتماعی و مدیریت کشور در بحران‌هاست که در قوانین اساسی از آن به عنوان اختیارات دوره اضطرار تعبیر می‌شود (قاضی، ۱۳۸۰، ص ۵۸۰) قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران این مسأله را در بند هشت اصل یک‌صدوده به صورت «حل معضلات نظام که از طرق عادی قابل حق نیست، از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام» طراحی کرده است. بدیهی است استفاده از این راه‌حل‌ها موقعی مجاز می‌باشد که حل معضل از طرق عادی ناممکن باشد. بنابراین، انحلال مجالس قانونی می‌تواند به عنوان یک شیوه برای حل معضل از راهکارهای دوره اضطرار باشد. موضوع این نوشتار، مصداقی است بر اجرای این بند از قانون اساسی است که آیا مقام رهبری می‌تواند در جهت حل معضل نظام، مجلس خبرگان رهبری و مجلس شورای اسلامی را منحل کند؟

برای پاسخ دادن به این سؤال باید به جایگاه و نقش این دو مجلس در نظام جمهوری اسلامی ایران توجه کرد.

بر اساس اصل پنجاه و هشت قانون اساسی، اعمال قوه مقننه از طریق مجلس شورای اسلامی است. بنابراین، مجلس شورای اسلامی که یکی از ارکان قوه مقننه است، به همراه قوای دیگر، یعنی مجریه و قضاییه بر اساس اصل پنجاه و هفت،^۲ زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت

۱. اصل پنجم: در زمان غیبت حضرت ولی‌عصر (عج) در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت است بر عهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه بزمان، شجاع، مدبر و مدیر است که طبق اصل یک‌صد و هفتم عهده‌دار آن می‌گردد.

۲. اصل پنجاه و هفتم: قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از قوه مقننه، قوه مجریه، قوه قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت است طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.

است، طبق اصول آینده اعمال می‌گردند. به این ترتیب، در مقام نظارت رهبری بر قوای سه‌گانه، طبق اصل پنجاه و هفت امکان انحلال مجلس شورای اسلامی متصور است که تحلیل آن به سخن پایانی این نوشتار، موکول می‌گردد.

بر اساس اصل یک‌صد و هشتاد و یک قانون اساسی، مجلس خبرگان رهبری که از نمایندگان مردم تشکیل شده است، نقش بی‌بدیلی در ارتباط با رهبری دارد: از یک سو، بر اساس اصل یک-صد و هفتاد و دو در تعیین و انتخاب رهبری وظیفه خود را ایفا می‌کند و ولایت وی با آرا این مجلس قانونیت^۳ پیدا می‌کند و از سوی دیگر، بر اساس اصل یک‌صد و یازده^۴ بر این مقام نظارت می‌کند. وجود رابطه تعاملی بین این دو نهاد (مجلس خبرگان و مقام رهبری) اقتضا می‌کند که به مجلس خبرگان به طور خاص پرداخته شود. به این خاطر تأکید اصلی این نوشتار بر تحلیل و تبیین جایگاه و صلاحیت‌های مجلس خبرگان رهبری است. بدیهی است در این مقام به دلیل

۱. اصل یک‌صد و هشتم: قانون مربوط به تعداد و شرایط خبرگان کیفیت انتخاب آنها و آیین نامه داخلی جلسات آنان برای نخستین دوره باید به وسیله فقهای اولین دوره شورای نگهبان نگهبان، تهیه و با اکثریت آرا آنان تصویب شود و به تصویب نهایی رهبر انقلاب برسد. از آنان پس هرگونه تغییر و تجدید نظر در این قانون و تصویب سایر مقررات مربوط به وظایف خبرگان در صلاحیت خود آنان است.

۲. اصل یک‌صد و هفتم: پس از مرجع عالی‌قدر و رهبر کبیر انقلاب میانی اموری و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی «قدس سره الشریف» که از طرف اکتب قاطع مردم به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شدند. تعیین رهبر به عهده خبرگان منتخب مردم است. خبرگان رهبری درباره همه فقهای واجد شرایط مذکور در اصل پنجم و یک‌صد و نهم بررسی و مشورت می‌کنند. هرگاه یکی از آنان را اعلم به احکام و موضوعات فقهی یا مسائل سیاسی و اجتماعی یا دارای مقبولیت عامه یا واجد برجستگی خاص در یکی از صفات مذکور در اصل یک‌صد و نهم تشخیص دادند، او را به رهبری انتخاب کنند و در غیر این صورت، یکی از آنان را به عنوان رهبر انتخاب و معرفی می‌نمایند. رهبر منتخب خبرگان ولایت امر و همه مسؤولیت‌های ناشی از آن را بر عهده خواهد داشت. رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است.

3. legality

۴. هرگاه رهبر از انجام وظایف قانونی خود ناتوان شود، یا فاقد یکی از شرایط مذکور در اصول پنجم و یک-صد و نهم گردد، یا معلوم شود از آغاز فاقد بعضی از شرایط بوده است، از مقام خود برکنار خواهد شد. تشخیص این امر به عهده خبرگان مذکور در اصل یک‌صد و هشتاد و یک است. در صورت فوت یا کناره‌گیری یا عزل رهبر، خبرگان موظفند در اسرع وقت، نسبت به تعیین و معرفی رهبر جدید اقدام نمایند. تا هنگام معرفی رهبر، شورایی مرکب از رئیس جمهور، رئیس قوه قضاییه و یکی از فقهای شورای نگهبان به انتخاب مجمع تشخیص مصلحت نظام، همه وظایف رهبری را به عهده می‌گیرد....

عدم چنین رابطه‌ای بین مقام رهبری و مجلس شورای اسلامی، وجهی برای طرح جایگاه و صلاحیت‌های مجلس شورای اسلامی نیست.

برای مطلعین به مباحث حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، دو مبنای انتخاب و انتصاب در ولایت فقیه از شهرت کافی برخوردار است. از آنجا که قائلین هر دو نظریه بر وجود قراینی مبنی بر مبنای مورد نظرشان در قانون اساسی استناد می‌کنند؛ به بررسی موضوع در قانون اساسی برای کشف این ادعا وجود نیازی دارد.

اصلی که قائلین به پذیرش مبنای انتخاب در قانون اساسی به آن استناد می‌کنند، اصل پنجاه و شش^۱ قانون اساسی است که در آن، صریحاً از حق الهی تعیین سرنوشت اجتماعی انسان نام برده است و این که ملت این حق خداداد را از راه‌هایی که در اصول بعد می‌آید، اعمال می‌کند. بدیهی است اصول مربوط به رهبری و ولایت فقیه مترتب بر این اصل قرار گرفته‌اند و در همه آن‌ها، این ملت است که حق خداداد تعیین سرنوشت اجتماعی را مستقیماً و یا از طریق نمایندگان خود، اعمال می‌کند.

برای اثبات پذیرش مبنای انتصاب در قانون اساسی می‌توان به عبارات متعددی در آن استناد کرد. در مقدمه قانون اساسی در بند مربوط به ولایت فقیه عادل، تحقق رهبری فقیه جامع‌الشرایط را به شناسایی مردم و نه انتخاب آن‌ها مربوط می‌سازد. (جوان آراسته، ۱۳۸۳، ص ۲۲۵) علاوه بر آن، در صدر اصل یک‌صد و هفتم، اولین راهکار برای گزینش رهبری نظام را پذیرش و شناسایی از سوی مردم می‌داند. بعد از امام، رهبران نظام باید توسط مجلس خبرگان گزینش شوند که البته ادامه اصل یک‌صد و هفت به گونه‌ای است که قائلین به هر دو مبنای برای اثبات ادعای خود می‌توانند به آن استناد کنند؛ چرا که در ادامه هم عبارت «تعیین رهبر» و هم عبارت «رهبر منتخب» و «انتخاب» آورده شده است. در مقایسه این دو مورد که برای طرح ادعای قائلین به دو مبنای بیان شده، ناگفته پیداست که اصل پنجاه و شش صراحت در مبنای ادعایی دارد، در حالی که مقدمه قانون و صدر اصل یک‌صد و هفت، ظهور در مبنای انتصاب دارد. بدیهی است که دلالت صریح بر معنای مراد بیش‌تر از دلالت ظاهر بر معنا مراد است.

۱. حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ کس نمی‌تواند از این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرقی که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کنند.

هدف از طرح مسأله مذکور، اثبات یکی از این دو مبنا در قانون اساسی نیست. وجود و یا شبیه وجود این دو مبنا در قانون اساسی، ما را از این که به تحلیل و تبیین موضوع مقاله از دیدگاه این دو نظریه بپردازیم، کفایت می‌کند.

بنابراین، در این نوشتار هر دو مبنا، به موازات هم مورد مطالعه قرار گرفته و سوال آن از هر دو دیدگاه پاسخ داده خواهد شد. اگرچه با وجود غلبه مبنای انتصاب، به استناد اصل پنجاه و هفت (که در آن، به صراحت ولایت مطلقه اعلام شده) و همچنین برآیند مباحث شورای بازنگری قانون اساسی که به مبنای انتصاب متمایل می‌باشد؛ نگاه ویژه به انتصابی بودن ولایت خواهد بود.

در آغاز بحث، به بررسی مبنای انتصاب و انتخاب پرداخته و قلمرو اعمال ولایت در دو مبنا را بررسی می‌کنیم. سپس به مجلس خبرگان و صلاحیت‌های آن پرداخته و با سخن پایانی این نوشته به اتمام می‌رسد.

۱. بررسی اجمالی مبنای انتخاب و انتصاب:

ولایت انتخابی فقیه و ولایت انتصابی فقیه، تعابیری هستند که در ادبیات فقهی - حقوقی معاصر مطرح می‌باشند و در ادامه بحث هم، از همین عبارات استفاده می‌شود. این دو مبنا که یکی از آن‌ها سابقه طولانی شاید به قدمت فقه و دیگری نیز دیر زمانی نیست که به عرصه نظر و نقد آمده است، اختلاف اساسی در چگونگی ایفای نقش مردم در شکل‌گیری مفهوم ولایت دارند. مباحث پیرامون این نظریات، معمولاً در دو گفتار طراحی می‌شود:

یکی مبادی تصویری و شرح واژگان و تبیین کلمات کلیدی است «که از مهم‌ترین بخش‌های هر پژوهش علمی است و با آن محل نزاع تحریر، و موضوع گفت و گو و حدود و ثغور تعیین می‌گردد و زمینه برای نفی و اثبات ادله موافقان و مخالفان فراهم می‌آید». (همان، ص ۴۱)؛ و دیگری، مبادی تصدیقی است که ادله ادعای مورد نظر ارائه و بررسی و در نهایت، هر کس با توجه به مبانی خود آن‌ها را ارزیابی کرده و آن ادعا را پذیرفته و یا نفی می‌کند.

در این نوشتار برای ورود به بحث مبادی تصدیقی ضرورتی وجود ندارد؛ زیرا قائلین این دو مبنا در جای خود، ادله مورد نظر خود را طرح و از آن دفاع کرده‌اند. بنابراین، فقط به مبادی تصویری مسأله پرداخته می‌شود تا معلوم شود این دو مبنا که احتمال پذیرش آن‌ها در قانون اساسی وجود دارد، چه مفهومی دارند.

ولایت لغه به معنای قرب و نزدیکی است و اگر معنای دیگری همانند نصرت، محبت، سلطنت حکومت دارد؛ این تعدد معانی از آن واژه، مشترک لفظی نمی‌سازد، بلکه این واژه مشترک معنوی است و هر معنا جلوه و مظهری از معنای قرب و نزدیکی است. «بنابراین، هر جا که قرینه خاصی برای اراده یکی از این جلوه‌ها و معانی بود، باید لفظ را بر همان معنا عمل کنیم و گرنه معنای عام ولایت، یعنی قرب و نزدیکی به ذهن متبادر می‌گردد» (حسینی طهران، ۱۴۱۴، ص ۲۷).

مهم‌ترین معنا در ولایت، سیاست و حکومت است؛ چون «علاوه بر صراحت گفتار لغت نویسان در معنای ولایت و این که امارت و تدبیر از معانی ولایت است، مراجعه به متون اصیل عربی این حقیقت را آشکار می‌سازد که کاربرد ولایت در معنای امارت و حاکمیت سیاسی گستردگی و شیوع خاصی دارد، به طوری که ادعای انصراف ولایت به امارت و تدبیر گزاف نیست، مگر آن که قرینه و قیدی مانع انصراف باشد» (جعفر پیشه، ۱۳۷۷، ص ۴۹).

مسئله دیگری که باید مورد توجه قرار بگیرد، واژه فقیه است که معمولاً این گونه معرفی می‌شود: فقیه فردی است که با توجه به آمادگی‌ها و توانایی‌هایی که قبلاً آن‌ها را به دست آورده است، این استعداد را پیدا کرده که با غور و تأمل در منابع فقه بتواند احکام الهی را استنباط کند. از آن‌جا که در حکومت دینی، وظیفه حکومت اجرای احکام الهی است؛ باید کسی در رأس این نظام قرار بگیرد که بتواند احکام خدا را شناسایی کند و سپس در راه اجرای آن گام بردارد. وجود صفت فقاہت برای رهبری ریشه در منابع فقهی دارد. پر واضح است که برای مدیریت جامعه و حکومت، فقاہت اولین و چه بسا مهم‌ترین شرط است؛ اما در کنار آن، شروط دیگری همانند عدالت و کفایت مطرح است که اصل یک‌صدونهم^۱ به درستی آن‌ها را احصا کرده است.

الف) ولایت انتخابی فقیه:

در این مبنا، ولایت یک نوع قرار داد و معاهده است. «انتخاب رهبر توسط مردم و واگذاران امور به او و قبول ولایت از سوی وی، یک نوع قرار داد بین والی و مردم است»

۱. اصل ۱۰۹: شرایط و صفات رهبر: ۱- صلاحیت علمی لازم برای افتا در ابواب مختلف فقه ۲- عدالت و تقوی لازم برای رهبری امت اسلام ۳- بینش صحیح سیاسی و اجتماعی، تدبیر، شجاعت، مدیریت و قدرت کافی برای رهبری. در صورت تعدد واجدین شرایط فوق شخصی که دارای بینش فقهی و سیاسی قوی‌تر باشد مقدم است.

(منتظری، ۱۳۶۹، ص ۲۸۷). این معاهده «مثل همه قراردادها آثار و احکام مخصوص به خود دارد؛ ایجابش از طرف مردم و قبولش از طرف رهبر است» (صالحی نجف‌آبادی، ۱۳۶۳، ص ۱۲۳). با انعقاد این قرارداد، فقیه جامع‌الشرایط بر اساس موازین اسلامی هدایت جامعه را به عهده می‌گیرد. از این عقد به «ولایت انشائی» نیز تعبیر شده است (همان، ص ۵۷). در این عقد مانند همه عقود، می‌توان شرایطی را به صورت شرط ضمن عقد در نظر گرفت. عمل به قانون اساسی به عنوان میثاق ملی و حتی توقیت دوره ولایت می‌تواند در زمره این شروط باشد. گزاره زیر می‌توان گزارشی از این مبنا باشد:

ولایت، به لحاظ ماهوی یک قرارداد است؛ اما عنوان و نوع این قرارداد معلوم نیست. بدیهی است که این قرارداد از عقود معین نمی‌باشد. اگر چه بعضی از قائلین به این نظریه از آن به وکالت سیاسی تعبیر کرده‌اند (همان، ص ۱۲۹)؛ اما شاید این تسمیه به دلیل تناظری است که این عقد با نمایندگی مجلس دارد. قابل توجه این که هنوز هم نمایندگی مجلس در ادبیات محاوره-ای به وکالت تعبیر می‌شود. این وکالت ولایی، همانند نمایندگی مجلس اما با شأن و مرتبتی بالاتر است و شاید به همین خاطر، متصف به صفت سیاسی شده و از آن به وکالت سیاسی تعبیر می‌شود.

از این مناصب در حقوق عمومی به نمایندگی^۱ تعبیر می‌شود و آن، «منصبی است که از طریق آرای عمومی و انتخابات فعلیت می‌یابد و از این طریق است که حاکمیت ملی اعمال می‌گردد» (هاشمی، ۱۳۷۵، ص ۱۴۷). با این منصب، اشخاص صلاحیت پیدا می‌کنند امور عمومی را تصدی کنند. تعبیراتی از قبیل وکالت برای نمایندگی مجلس و وکالت سیاسی برای مقام رهبری، به دلیل منقح نشدن و عدم تبیین نهاد نمایندگی در حقوق عمومی است که مجال طرح در این مباحث یافته است.

درباره قلمرو ولایت در این مبنا می‌توان گفت: اصل اولی این است که ولایت در معنای امارت و سیاست که در مبنای انتخاب با آرای مردمی برای فقیه واجد شرایط محقق می‌گردد؛ گستره‌ای به فراخی قلمرو حکومت را دارد. بنابراین، شامل همه امور عمومی می‌شود و فقیه در آن جا مجال اعمال ولایت دارد؛ اما از آن جا که ولایت، نوعی عقد است و می‌توان مانند همه عقود، شروطی را در آن گنجانند، این شروط می‌تواند به عنوان مخصص عقد، گستره قلمرو او را

1. Representative

محدود کند. به این ترتیب قلمرو حکومت در مبنای انتخاب با لحاظ اصل اولی، به شروط ضمن عقد بستگی دارد.

مسأله‌ای که باید در این عقد به آن توجه کرد، لزوم این عقد است. این لزوم هم می‌تواند مستند به اطلاق آیه شریفه «اوفوا بالعقود» و هم به اعتبار تناسب حکم و موضوع باشد، به این معنی که امر حکومت و در موضوع ما عقد ولایت اقتضای لزوم را دارد؛ زیرا معقول نیست که در این عقد یکی از طرفین، مثل موکل در عقد وکالت، توانایی فسخ عقد را داشته باشد و به این ترتیب وکیل (رهبری) از وکالت عزل شود. لزوم این عقد ایجاب می‌کند همان طور که فقیه پس از قبول، متعهد به تعهدات این قرارداد می‌شود و به عنوان وظیفه این منصب را تصدی می‌کند؛ مردم (موکلین) نیز پای‌بند به عقد باقی بمانند.

بدیهی است اتفاق آرای مردم در این عقد ممکن نیست. بدین لحاظ باید نحوه انعقاد این عقد مورد توجه قرار بگیرد؛ مثلاً برای انعقاد این عقد، چند درصد آرای مردمی مورد نیاز است؟ این عقد، در صورتی که برخی از واجدین حق رأی، اظهار نظر کردند و برخی دیگر رأی ندادند به چه وضعیتی در می‌آید؟ آیا می‌توان عقد ولایت را برای آنانی که رأی داده‌اند، منجز و صحیح دانست؟ در این صورت، تکلیف بقیه شهروندان چه می‌شود؟ و فقیهی که با اقلیت آرا، ولایت پیدا کرده، آیا واقعا به تصرفات حکومتی در امور عمومی مجاز است؟ نهایتاً این که حکومت دینی در این فروض چگونه شکل می‌گیرد؟ این‌ها سؤالاتی است که پاسخ آن‌ها باید توسط قائلین به این مبنا روشن شود.

شاید بتوان گفت: در این مبنا، فقیه واجد شرایط در صورت عدم اقبال مردمی و رأی نیاوردن و یا به اکثریت نرسیدن آرای او، شرعاً به تصرفات ولایی مجاز نخواهد بود و کناره‌گیری از صحنه سیاست سرنوشت محتوم او خواهد بود و به این ترتیب می‌توان پاسخ بخشی از سؤالات مطروحه را یافت.

ب) ولایت انتصابی فقها:

در این مبنا، ولایت حکمی است که از جانب شارع مقدس برای بعضی از افراد جعل می‌شود و نتیجه حکم آن است که او به تصدی امری، منصوب و در نتیجه، موظف به لوازم شرعی و حقوقی آن می‌شود.

این منصب و قلمرو آن به ادله‌ای بستگی دارد که مستند این حکم است. برای توضیح، توجه به نکات ذیل ضروری است:

در نظریه انتصاب، به لحاظ ماهوی، ولایت یک حکم شرعی است. به این شرح که
مجموعات شرعی بر حسب یک تقسیم بندی، یا حق است و یا حکم:

«حق، سلطنت مجعوله‌ای است که شامل برخی از تصرفات می‌شود و ملموس‌ترین آن، حق مالکیت است که انسان بر یک شیء دارد و با آن به تصرفات مالکانه در آن مجاز می‌شود. در این جعل، شارع مقدس اختیار موضوع را به صاحب اختیار بخشیده و او را به تصرف در متعلق این حق مجاز کرده است. به همین دلیل است که حق قابل اسقاط و انتقال است و به ارث نیز می‌رسد.

حکم، جعل دیگری است که توسط شارع مقدس به وجود آمده و زمام امر و وضع و رفع این حکم به خود او باز می‌گردد؛ بنابراین، قابل انتقال و اسقاط نیست و به ارث نیز نمی‌رسد. این حکم اقسامی دارد. احکام وضعی و تکلیفی اقسامی از این جعل شرعی هستند» (آل بحرالعلوم، ۱۳۶۲، صص ۱۳-۳۳).

«ولایت به معنای سرپرستی و حکومت، حکم الهی است که حق جعل آن برای افراد، همانند دیگر احکام مختص به خداوند سبحان است؛ یعنی همان گونه که خداوند بر روی عناوینی همچون نماز، روزه و جهاد حکم و جوب را جعل فرموده، برای اشخاص نیز سمت ولایت و سرپرستی را جعل کرده است» (جوادی آملی، ۱۳۶۷، ص ۸۷).

حاصل این حکم، جواز تصرفات ولایی برای کسی است که این حکم خطاب به او صادر شده است؛ خواه ولایت پدر و جد پدری، بر اولاد و یا ولایت اولیای میت، بر تجهیز میت و کفن و دفن او و یا ولایت در قصاص، که وارثان مقتول ولایت در قصاص دارند. در حکم ولایت، میزان تصرفات ولی به اندازه‌ای است که ادله مثبت ولایت برای وی در نظر گرفته‌اند.

با توجه به ماهیت ولایت در این مبنا، ارکان چهارگانه آن قابل مطالعه است، جاعل ولایت، اولیا (فقیهان عادل)، مولی علیه و حوزه ولایت (کدیور، ۱۳۷۷، ص ۱۱۳). هر کدام از این ارکان، بحث‌های مفصلی دارند که با لحاظ موضوع مقاله به طرح آن‌ها ضرورتی نیست. فقط حوزه و قلمرو ولایت است که در بیان همین بند به آن پرداخته خواهد شد.

جعل حکم ولایت و نصب ولی، یا خاص است و یا عام: نصب خاص، یعنی شخص خاصی مخاطب حکم قرار می‌گیرد، مانند نصب مالک اشتر توسط امام علی علیه السلام به حکومت مصر، و نصب عام، یعنی شخصیت خاصی مورد نظر مخاطب است. «این نصب به معنای تعیین صاحب عنوان برای مقام و سمت است. امام علیه السلام در این بیان می‌فرماید:

«فانی قد جعلته علیکم حاکماً» و البته این خطاب غیر از اعلام شرایط است» (جوادی آملی، ۱۳۷۸، ص ۳۹۰). با این نصب، شخصیت مورد نظر مخاطب قرار گرفته و این حکم بر او جعل شده و به این مقام منصوب می‌شود. این منصب نه حقی برای او، بلکه حکمی بر اوست و در فراخنای گستره ولایت، ملزم به لوازم شرعی و حقوقی آن می‌باشد.

خطاب شارع در نصب فقیهان، عام است. به این معنا که هر فقیه واجد صلاحیتی، مخاطب این حکم قرار گرفته است. به این ترتیب تک تک فقهای واجد شرایط با این نصب، منصوب امام علیه‌السلام در اعمال ولایت بر امارت و حکومت شده‌اند و شرعاً به تصرفات ولایتی مجاز می‌باشند.

با این نوع نصب، مشکل تعدد منصوبین، یعنی در حقیقت، تعدد حاکمان پیش می‌آید که هرج و مرج و اختلال نظام اجتماعی از بدیهی‌ترین نتایج آن است؛ در حالی که حکومت اقتضای تمرکز و وحدت فرماندهی را دارد. این مشکل سبب شده که بعضی از فقها به استناد ناممکن بودن چنین نصبی، قائل به نظریه انتخاب شده‌اند. (منتظری، ۱۳۶۹، ص ۱۵۹).

فائلین به مبنای نصب، برای حل مشکل تعدد فقهایی که با نصب عام به منصب ولایت فقیهی می‌رسند؛ مقام ثبوت و اثبات را ازهم تفکیک کردند. توضیح آن که، فقهای واجد شرایط، با نصب عام ثبوتاً به ولایت رسیده‌اند و بنابراین، تصرفات ولایتی آن‌ها مشروع و مجاز است؛ اما برای انفاذ حکم و مقبولیت آن‌ها، این ولایت باید به اثبات برسد که رأی مستقیم و یا غیرمستقیم مردم ولایت را اثباتاً برای آن‌ها محقق می‌سازد. بنابراین، فقیه واجد شرایط، بالفعل، ثبوتاً و شرعاً حق اعمال ولایت دارد و اقبال مردم به او احکام ولایتی‌اش را نافذ می‌گرداند و به این ترتیب، مقام اثباتی ولایت او محقق گردد.

منصب مرجعیت تقلید، نمونه خوبی برای مقام اثبات است: یک مجتهد واجد شرایط افتا، چه مردم به او مراجعه کنند و یا مراجعه نکنند، در هر صورت او این ولایت را خواهد داشت؛ اما و اگر مورد مراجعه مردم قرار گرفت، مرجعیت او محقق می‌شود: «واقعیت این است که دین، فقیه جامع‌الشرایط را، به این سمت نصب کرده است، چه مردم به او رجوع کنند و یا نکنند؛ ولی عملی شدن این منصب به پذیرش مردم وابسته است. گاه فقیهی جامع‌الشرایط و جایز-التقلید است، اما خود را مطرح نکرده، یا مردم او را به هر دلیل نمی‌شناسند. در این صورت، مرجعیت او به فعلیت نمی‌رسد» (جوادی آملی، ۱۳۷۸، ص ۴۱۹).

درباره قلمرو ولایت در مبنای انتصاب باید گفت: حیطة ولایت فقیه در امارت و سیاست،

مطلقه است. توضیح این که فقهای واجد شرایط که بر اساس ادله شرعی اجازه دخالت در بعضی از امور عمومی را پیدا می‌کنند، گستره ولایت آن‌ها در محدوده‌ای است که در همان ادله برای آن‌ها مشخص شده است؛ مثلاً ولایت بر اخذ و مصرف اخماس و خراجات، ولایت بر افتا و ولایت بر قضا. برای شناسایی گستره ولایت در امور فوق، باید ادله مثبت آن را مورد مطالعه قرار داد و به همین ترتیب، در ولایت فقیه بر امارت و حکومت هم باید گستره آن را در ادله مثبت ولایت فقیه، مورد تأمل قرار داد. امام خمینی پس از طرح مسأله ولایت برای فقیه واجد شرایط، در خصوص حوزه اعمال ولایت او می‌فرماید: «همه شئون و اختیاراتی که برای رسول خدا(ص) و ائمه طاهرین در خصوص حکومت وجود دارد، برای فقیه عادل نیز وجود دارد و فرق بین این دو معقول نیست؛ زیرا والی و حاکم در حکومت اسلامی، هر شخص که می‌خواهد باشد، مجری احکام شریعت و اقامه کننده حدود الهی است. او گیرنده مالیات و سایر خراجات و مصرف کننده آن‌ها در راه مصالح مسلمین است» (امام خمینی، ۱۳۱۵، ص ۴۶۷).^۱

بنابراین، قلمرو ولایت انتصابی در سیاست و حکومت، فقط اموری است که حکومت‌ها صلاحیت ورود و دخالت در آن‌ها را دارند «و این حوزه معادل حوزه امور عمومی در حقوق است. به عبارت دیگر، تمامی شئون انسان‌ها به استثنای سپهر زندگی خصوصی» آن‌ها را شامل می‌شود. (کدیور، ۱۳۷۷، ص ۱۱۳) با این حال این ولایت، مطلقه است؛ یعنی فاقد همه محدودیت‌هایی است که برای انواع ولایت‌ها در کتاب‌های فقهی بیان شده است.

به این ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که انتصابی بودن ولایت در سیاست و حکومت، با مطلقه بودن قلمرو آن ملازمه دارد؛ یعنی فقیه منصوب ثبوتاً در همه اموری که حکومت صلاحیت دخالت در آن را دارد، شرعاً به اعمال ولایت مجاز است.

یکی دیگر از قائلین به این مبنا چنین بیان کرده است: «فقه‌های اقسام ولایت را که نام می‌برند، محدوده هر یک را مشخص می‌سازند؛ مثلاً ولایت پدر بر دختر باکره در امر ازدواج، ولایت پدر و جد پدر در تصرفات مالی فرزندان نابالغ. ولی هنگامی که ولایت فقیه در امارت و سیاست را مطرح می‌کنند، هیچ محدودیتی را بر گستره آن غیر از شئون عامه و مصالح عمومی

۱. فللفقیه العادل جمیع ما للرسول والائمة علیهم السلام مما یرجع الی الحکومة والسیاسة ولا یعقل الفرق، لان الوالی - ای شخص کان - هو مجری احکام الشریعة والمقیم لحدود الالهیة و الآخذ للخراج و سایر مالیات و المتصرف فیها بما هو صلاح المسلمین.

بیان نمی‌کنند. بدین معنا که فقیه شایسته که بار مسئولیت زعامت را بر دوش می‌کشد، در تمام ابعاد حکومت داری مسئولیت دارد و باید در راه تأمین مصالح امت و حفظ آن بکوشد و این همان ولایت عامه است که در سخن گذشتگان آمده و مفاد آن با ولایت مطلقه که در کلمات متاخرین رایج گشته، یکی است» (معرفت، ۱۳۷۷، ص ۷۴).

بنابراین، اطلاق در ولایت فقیه مطلقه، رهایی از همه قیودی است که در سایر ولایت‌ها برای فقیه واجد شرایط، در نظر گرفته شده، این اطلاق برای اجرا در عرصه سیاست و حکومت است. ناگفته پیداست که این ولایت در عین مطلقه بودن، به قیودی مقید است که بعداً بیان خواهد شد.

ج) مقایسه دو مبنا:

برای مقایسه این دو مبنا، ابتدا اشتراکات این دو مبنا و بعد از آن تفاوت‌های آن، طی چند گزاره، گزارش می‌شود:

یکم - اشتراکات:

در هر دو مبنا، فقط فقیه واجد شروط عدالت و کفایت، به امارت و حکومت می‌رسد و دیگران به تصدی این مقام مجاز نمی‌باشند.

در هر دو مبنا، فقیه واجد شرایط، فقط اجازه ورود به عرصه عمومی اجتماع را دارد و به ورود در عرصه‌های دیگر مجاز نیست. این مسأله در مبنای انتخاب بدیهی است؛ اما در ولایت انتصابی که قلمرو ولایت فقیه، مطلق است، این ولایت به امور اجتماعی محدود است و هرگز راه به امور شخصی و خصوصی مردم ندارد؛ زیرا امر حکومت فقط به حوزه عمومی و اجتماعی مردم مربوط است.

در هر دو مبنا، رعایت احکام شرعی و موازین اسلامی و نیز رعایت مصلحت و غبطه مسلمین، محدوده و خط قرمز فقیه واجد شرایط برای اداره جامعه است. بدیهی است احکام شرعی اولیه و ثانویه، هر دو به ترتیب مسیر حرکت فقیه را مشخص می‌کنند؛ به این معنا که امور جامعه حتی الامکان بر مبنای احکام اولیه، مدیریت شده و در صورتی که اجرای احکام اولیه معسور باشد و یا با محذور مواجه گردد، نوبت به احکام ثانویه می‌رسد که با ملاکاتی همانند «اضطرار، ضرر و زیان، عسر و حرج، اهم و مهم (یعنی تقدیم مصلحت اهم بر مهم)، مقدمه واجب و حرام، حفظ نظام، تقیه، امر به معروف و نهی از منکر، قسم، عهد و قسم» (ارسطا،

۱۳۸۱، ص ۳۸) اتخاذ و اجرا می‌گردد.

بحث درباره ماهیت احکام ثانویه و چگونگی عملکرد این ملاکات برای استنباط احکام و نیز رابطه این احکام با آنچه به عنوان احکام حکومتی قلمداد می‌شود و نظر حضرت امام به عنوان تئورسین این نظریه، به دلیل عدم ارتباط با موضوع بحث در این مختصر جای طرح ندارد.

دوم - تفاوت‌ها:

ولایت در مبنای انتخابات با ولایت در مبنای انتصاب با وجود تشابه لفظی، تفاوت ماهوی دارد. ولایت در مبنای انتخاب نوعی عقد است و مانند همه عقود، متشکل از عمل طرفینی ایجاب و قبول است که توسط طرفین انشا می‌گردد؛ اما ولایت در مبنای انتصاب، نوعی حکم شرعی است که توسط شارع مقدس جعل شده است.

از آن‌جا که در مبنای انتخاب، ولایت عقد است، بقا و استمرار آثار عقد و حتی لزوم و جواز آن به عهده طرفین است؛ اما در مبنای انتصاب، زمام امر ولایت و اختیار آن به عهده جاعل، یعنی شارع مقدس است.

در عقد ولایت (مبنای انتخاب)، والی به عنوان قابل، اختیار عدم قبول و یا پذیرش عقد را دارد؛ اما در مبنای انتصاب، والی خود به این حکم شرعی موظف است و تمرد و عدم پذیرش آن شرعاً مجاز نیست.

در مبنای انتخاب، ولی، به مضمون عقد و به همه شروط مندرج در آن محکوم است؛ اما در ولایت انتصابی، به مقتضای حکومت، گستره ولایت والی مطلقه است و در هر حوزه‌ای که حکومت اجازه ورود به آن را دارد، فقیه واجد شرایط شرعاً به اعمال ولایت مجاز است.

در ولایت انتخابی، رأی مردم ایجاب عقد و مقوم آن است و بدون آن، اصلاً این منصب برای فقیه واجد شرایط تحقق نمی‌یابد؛ اما در ولایت انتصابی، با جعل حکم ولایت، امارت و حکومت برای فقیه واجد شرایط فعلیت یافته است و رأی مردم و اقبال آن‌ها به وی، او را بسط ید بخشیده و احکام ولایی او را نافذ می‌سازد.

در ولایت انتخابی، شروط ضمن عقد و در ولایت انتصابی، حوزه عمومی زندگی افراد، احکام شرع و رعایت مصلحت و غبطه مسلمین قیود و محدودیت‌های ولایت هستند.

۲. مجلس خبرگان:

مجلس خبرگان نهادی است قانونی که بر اساس اصل یک‌صدوهشت قانون اساسی به وجود آمده است و به لحاظ وظیفه و رسالت خطیری که به عهده دارد، شاید بتوان گفت که مهم‌ترین نهاد در جمهوری اسلامی ایران است؛ چرا که در گزینش عالی‌ترین مقام این نظام سیاسی دخیل است و همچنین بر عملکرد او نظارت دارد. علاوه بر این‌ها نهادی است که صلاحیت انحصاری و اختصاصی تقنین را در ارتباط با وظایف خودش دارد. بنابراین، بر اساس صلاحیتی که اصول یک‌صدوهفت، یک‌صدوهشت و یک‌صدونهم به عهده مجلس خبرگان گذاشته است، به اختیارات و وظایف آن مجلس در طی سه بند پرداخته می‌شود:

الف) صلاحیت‌های مجلس:

یکم - گزینش رهبری:

بر اساس اصل یک‌صدوهفت، غیر از حضرت امام که بر اساس شرایط دوران انقلاب، توسط مردم به این منصب پذیرفته شدند، در مورد سایر رهبران جمهوری اسلامی، مجلس خبرگان صلاحیت گزینش رهبری را برعهده دارد. بر این اساس، پس از طرح مسأله که ممکن است فوت، عزل و کناره‌گیری رهبر باشد، مجلس باید در اسرع وقت به این مهم اقدام کند. به این منظور، مجلس درباره فقهای واجد شرایطی که ممکن است حتی قبل از وقوع این حوادث، مورد شناسایی مجلس قرار گرفته باشند، بررسی و مشورت می‌کند و در نهایت، به گزینش یکی از آنان اقدام می‌کند. قانون اساسی در اصل یک‌صدوهفت برای مواردی که ممکن است خبرگان در احراز شرایط مذکور در اصل یک‌صدونهم به تعادل و تساوی بین داوطلبان رهبری برسند و جوه رجحانی را بیان کرده «که با آن‌ها خبرگان به انتخاب اصلح دلالت شوند» (هاشمی، ۱۳۷۵، ص ۵۶) و البته ترتیب و محتوای آن‌ها قابل تأمل است.

اعلم بودن به احکام و موضوعات فقهی، اعلیمیت در مسائل سیاسی و اجتماعی، داشتن مقبولیت عامه و یا وجود برجستگی خاص در یکی از صفات مذکور در اصل یک‌صدونهم ترجیحاتی است که اصل یک‌صدوهفت بیان کرده است. علاوه بر این‌ها در ذیل اصل یک-صدونهم نیز وجه ترجیحی بیان شده که براساس آن شخصی که دارای بینش فقهی و سیاسی قوی‌تری باشد، مقدم است. این‌ها ترجیحاتی است که در صورت تساوی داوطلبان به مجلس خبرگان کمک کرده تا رهبر را انتخاب کنند. در غیر این صورت اگر داوطلبان منصب رهبری

همه در اصل شرایط و هم در وجوه ترجیح با هم برابر بودند، خودشان یکی از آنان را به عنوان رهبر انتخاب و معرفی می‌کنند.

در تحلیل و اجرای این اصل نکاتی قابل تأمل است:

وجوه ترجیحی که اصل یک‌صدوهفت به آن پرداخته است، چه نسبتی با هم دارند؟ در طول هم هستند و ترتیبی بین آنها وجود دارد و یا در عرض همدند و همه دارای یک اعتبارند؟ این وجوه با وجه ترجیح اصل یک‌صدونهم چه نسبتی دارد و کدام مقدم است؟ با توجه به ترتیبی که اصل یک‌صدوهفت بین آنها قرار داده است، به نظر می‌آید که در طول همدند و ترتیب بین آنها برقرار است؛ بنابراین، دارای ارزش برابر نیستند، و علاوه بر این، وجوه ترجیحی که در اصل یک‌صدونهم آمده است نیز، در حقیقت همان مفاد اصل یک‌صدوهفت می‌باشد.

عبارت ذیل اصل بیان می‌دارد: ... در غیر این صورت یکی از آنها را به عنوان رهبر انتخاب و معرفی می‌کنند. این کار چگونه انجام خواهد شد؟ با چه مکانیسمی این کار صورت می‌گیرد؟ نظریه فقدان رویه عملی، و با توجه به اصل یک‌صدوهشت که مجلس صلاحیت وضع مقررات راجع به همه موضوعات مربوط به خودش را دارد؛ می‌تواند این راهکار مناسبی را بیابد. مثلاً، علاوه بر اصل یک‌صدوهفت وجوه ترجیحی دیگری مقرر کند.

در اجرا، برای گزینش رهبر، کمیسیونی متشکل از پانزده نفر از اعضای مجلس خبرگان برای عمل به اصول یک‌صدوهفت و یک‌صدونه تشکیل می‌شود. مباحث مطروحه در این کمیسیون حول دو محور اساسی است: بخشی از مباحث در خصوص معیارها و شرایط قانونی رهبر، مکانیسم انتخاب رهبری و بررسی وجوه ترجیح اصول یک‌صدوهفت و یک‌صدونه است (که بحث‌ها و پژوهش‌هایی در وسعت وقت راجع به آن انجام می‌شود تا در صورت وقوع وضعیتی که سرعت و دقت، اقتضای آن است، بتوان در مجال اندک، بهترین گزینش را انجام داد). بخش دیگری از مباحث به مطالعه اشخاصی اختصاص می‌یابد که پتانسیل و توانایی این منصب را دارند و می‌توانند به عنوان داوطلب مقام رهبری مطرح باشند.

یکی از اعضای مجلس، در این مورد، این گونه بیان می‌دارد: «این کمیسیون باید دو کار انجام دهد: یکی بحث کُبری، یعنی شرایطی که در اصل یک‌صد و نهم ذکر شده است، بررسی کند؛ مثل صلاحیت فقهی، حل تعارض شرایط، توضیح و تشریح مفهوم بینش‌های سیاسی - اجتماعی، صلاحیت افتا یا مدیریت و بحث‌هایی از این قبیل. در طی نشست‌هایی هم در دوره اول و هم در دوره دوم، مواردی در خصوص تشخیص این شرایط و مقام تعارض این شرایط با

یکدیگر و ارجحیت شرایط در مقام تعارض به بحث و بررسی گذاشته و درباره آن رأی گیری شد و به تصویب رسید ... کار دیگر این کمیسیون صغروی است، یعنی بررسی مصادیق است. به این معنا که این شرایط کلی در چه کس یا کسانی جمع است؟ این کار به واقع نوعی آمادگی است ... لذا وظیفه خبرگان است که هم نسبت به تشخیص مصادیق آمادگی داشته باشند و هم نسبت به خصوصیات مذکور در اصل یکصد و هفتم^۲ (امینی و ...، ۱۳۷۷، ص ۱۲۶).

دوم - نظارت بر رهبری:

وظیفه دیگر مجلس خبرگان نظارت بر رهبری است. بر اساس اصل یکصد و یازدهم محورهای نظارتی مجلس خبرگان عبارت اند از: عجز رهبری از انجام دادن وظایف قانونی، مفقود شدن شرایط رهبری و دیگری علم به فقدان شرایط از ابتدای امر توسط خبرگان رهبری. در این موارد، به لحاظ ثبوتی، رهبری به محض تحقق این موارد از آن منصب معزل می‌گردد و صلاحیتش را از دست می‌دهد؛ اما به لحاظ اثباتی تشخیص این امر به عهده خبرگان رهبری است که وی را از منصب خود عزل می‌کنند.

نظارت بر رهبری، فقط نظارت او در زمان رهبری نیست، بلکه این نظارت به قبل هم سرایت می‌کند و وجود شرایط را قبل از تصدی این منصب و بقای آن تا زمان حال را شامل می‌شود. طبعاً این نظارت اقتضای استمرار دارد.

علاوه بر این، نظارت بر دوام توانایی‌های رهبر در انجام دادن وظایف قانونی، نسبت به

۱. در همین رابطه رک (حکومت اسلامی، ابراهیم امینی صفحه ۱۰۶)

۲. بحث کبروی پیرامون اصول ۱۰۷ و ۱۰۹ توسط هیأت تحقیق به نوعی تفسیر اصول مربوط به رهبری از سوی مجلس خبرگان است که به استناد بیانات این عضو مورد تصویب و تأیید مجلس خبرگان قرار گرفته است و این کار با اصل ۹۸ قانون اساسی در تعارض است. اگر چه تلاش مجلس خبرگان برای انجام مطلوب و بهینه وظایف خویش قابل تقدیر است و همچنین بر اساس اصل ۱۰۸ صلاحیت برای وضع مقررات پیرامون وظایف خودش را دارد، اما تفسیر قانون اساسی در صلاحیت شورای نگهبان است. مجلس خبرگان برای این کار را می‌تواند در فراخی فرصت از مرجع رسمی، تفسیر قانون اساسی تقاضا کند تا شورا را هم در فرصتی کافی با دقتی مناسب به سؤال‌های مجلس پاسخ دهد حتی مجلس می‌تواند ضمن استفسار از اصول مربوطه، نظرات خودش را به شورای نگهبان ارائه کند تا شورا ضمن توجه به آنها، به عنوان مفسر رسمی قانون اساسی، نظر خودش را ارائه کند. این شیوه می‌تواند راهکاری مناسب برای اخذ نظر تفسیری از سوی مفسر قانون اساسی باشد.

نظارت بر اعمال رهبری استمرار بیش تری دارد. زیرا آن‌ها دائما مورد کنترل ناظران قرار می‌گیرد تا بر توانایی او در انجام دادن وظایف قانونی اش نظارت شود و به این ترتیب در این نظارت انقطاع و انفصالی به وجود نمی‌آید. لذا نظارت برای احراز بقا توانایی‌های رهبری در انجام دادن وظایف قانونی، استمرار در نظارت را ایجاب می‌کند.

در اجرای اصل یک‌صد و یازده، نظارت آینده نگر نیز بر رهبری اعمال می‌شود، و هیأت تحقیق مجلس خبرگان با ارائه رهنمودها و مشاوره‌های قبلی سعی در بهبود عملکرد وی می‌کنند. بنابراین، مجلس خبرگان منتظر نمی‌نشیند تا عملکرد نامطلوبی از سوی رهبری مشاهده کند و بعد از آن موضع‌گیری کند. آن‌ها با این نوع نظارت با مشاوره از وقوع چنان اعمالی پیش‌گیری می‌کنند.

یکی از اعضای مجلس خبرگان رهبری در این باره چنین بیان می‌دارد «... بله! این مصوبه خود خبرگان است. چون بحث شد که صلاح نیست خبرگان بنشینند و تماشاگر باشند و خدای ناکرده در اطراف رهبری کارها و حوادثی اتفاق بیفتد که خبرگان بی‌اطلاع باشند؛ پس بهتر است که برای پیشگیری آن‌ها کمک کنند و بهترین کمک هم آن است که مشورت بکنند. طبق این اصل، خبرگان در دور اول تشخیص دادند که کمیسیونی برای این قسمت تشکیل بدهند که وظیفه اش نظارت و اشراف بر کارهای رهبری است و اسم آن هیأت تحقیق است. این هیأت دو مسؤولیت بزرگ دارد: یکی آن که آمادگی خود را برای مشاوره با رهبری اعلام کند، یعنی در مواقعی که رهبری به مشورت نیاز داشته باشد، هیأت آمادگی خود را برای مشاوره ارائه می‌دهد. کار دیگر این هیأت این است که از دور و نزدیک بر کارهای رهبری اشراف دارد و سخنرانی‌ها، موضع‌گیری‌ها، عزل و نصب‌ها و کارهای دیگر رهبری را بررسی می‌کنند... و اگر در آن‌ها اشکالی دیدند، به رهبری تذکر می‌دهند» (امینی، ۱۳۷۷، ص ۱۰۸-۱۰۹)

سوم - صلاحیت تقنین:

از دیگر صلاحیت‌هایی که قانون اساسی بر اساس اصل یک‌صد و هشت برای مجلس خبرگان در نظر گرفته است، صلاحیت قانون‌گذاری است؛ اگرچه اصل پنجاه و هشت قانون اساسی اعمال قوه مقننه را به عهده مجلس شورای اسلامی گذارده است. بنابراین، فقط باید مصوبات و محصول فعالیت مجلس شورای اسلامی عنوان قانون داشته باشد. با این حال اصل ۱۰۸ وضع و تصویب مقررات مجلس خبرگان را به عهده خود آنان گذاشته و از آن به قانون تعبیر کرده است. اصل ۱۰۸ بیان می‌دارد: قانون مربوط به تعداد و شرایط، کیفیت انتخاب آن‌ها و

آیین‌نامه‌ها داخلی جلسات آنان...، لازم به ذکر است اعمال این صلاحیت برای مجلس خبرگان منحصر به فرد و به طور ویژه است، یعنی:

- فقط مجلس خبرگان صلاحیت قانون‌گذاری در امور راجع به خود را دارد و نهادهای دیگر در این خصوص صلاحیتی ندارند، مگر شورای نگهبان، آن هم فقط برای بار اول که در ادامه اصل ۱۰۸ به آن اشاره شده است.

- مجلس خبرگان فقط اجازه قانون‌گذاری و وضع مقررات در حیطه صلاحیت‌های خودش را دارد و در سایر حوزه‌ها چنین صلاحیتی برای آن تعریف نشده است.

۱. لازم به ذکر است قانون‌گذاری مجلس خبرگان رهبری مورد اعتراض یکی از اعضای مجلس خبرگان قانون اساسی قرار می‌گیرد. نایب رئیس مجلس خبرگان این اعتراض را به حق می‌داند و قول اصلاح آن را می‌دهد، ولی در نهایت، این کار انجام نمی‌شود.

ب) تحلیل آرای مجلس خبرگان در گزینش رهبری:

در هر دو مبنای انتخاب و انتصاب، آرای مردم و یا نمایندگان آنان برای گزینش رهبری لازم است. گاه مانند حضرت امام، فردی در تحولات اجتماعی مورد توجه مردم قرار می‌گیرد و در نتیجه اقبال آن‌ها به اعمال ولایت می‌پردازد و گاهی با تأسیس نظام باید فقیه واجد شرایط، بنا بر اصل ۱۰۷ توسط نمایندگان مردم این منصب را تصدی کند. ماهیت عملکرد نمایندگان مردم و وجه حجیت آن چیست؟

در جریان گزینش رهبری، متخصصین شناسایی رهبری در مجمعی به نام مجلس خبرگان گرد هم می‌آیند و با بررسی‌های دقیق و مسئولانه، شخصی را که از همه برای رهبری شایسته‌تر است، شناسایی و معرفی می‌کنند. شهادت آنان بر اصلح بودن فرد مورد نظر اطمینان‌بخش بوده و عقلاً چنین اطمینانی را معتبر می‌دانند. «مبنای فقهی تعیین رهبر، همان سیره عقلاست که معمولاً مردم برای مراجعه به متخصص اعلم و اصلح از کارشناسان و خبرگان سؤال می‌کنند و برای این سیره، مؤیدات فراوانی از ادله شرعی و سیره متشرعین وجود دارد» (مصباح یزدی، ۱۳۸۱، ص ۱۲۲).

حال که معلوم شد ماهیت و دلیل حجیت آرای نمایندگان مجلس خبرگان چیست، باید ماهیت آرای آنان در تعیین رهبری نیز مشخص گردد.

در مبنای انتخاب، همان طور که قبلاً بیان شد، آرای نمایندگان در حقیقت ایجاب عقد ولایت است و با قبول او ولایت برای فقیه واجد شرایط محقق می‌گردد؛ به نحوی که بدون آن،

اعمال ولایت برای آنان شرعا مجاز نخواهد بود. «در مبنای انتخاب ائمه (علیه السلام) فقهای جامع‌الشرایط رابه مقام ولایت منصوب نکرده‌اند، بلکه آنان را به عنوان نامزدهای احراز این مقام به مردم معرفی نموده‌اند تا این که مردم با اختیار خود هر یک را که سزاوارتر تشخیص دهند، به عنوان ولی فقیه برگزینند. بدین ترتیب گزینش مردمی جزء اخیر علت تامه است و بدون آن فقهای واجد شرایط به اعمال ولایت بر جامعه مجاز نخواهد بود... بنابراین، در مبنای انتخاب، انتخاب مردم جنبه موضوعیت دارد و کشف از واقعیتی نمی‌کند» (ارسطا، ۱۳۸۱، ص ۹۷-۹۸).

در مبنای انتصاب، همان طور که قبلا گفته شد، فقهای واجد شرایط، به نصب عام، به این منصب نایل گشته‌اند و اعمال ولایت آنان در امور عمومی جامعه شرعا مجاز است. اما از آنجا که حکومت بدون رضایت مردم امکان ندارد، نفوذ حکم و بسط ید حاکم اسلامی در گرو اقبال و پذیرش مردم است و نمایندگان مجلس خبرگان با آرای خودشان این مهم را برای فقیه محقق می‌سازند. رای آنان صرفا راهی برای تشخیص اصلح از بین فقهای واجد شرایط است. به این ترتیب، رای آنان کاشفیت و طریقت برای شناسایی اصلح دارد. «و از باب بینه یا گزارش کارشناسان خبر او را به موکلدن خود - مردم - معرفی می‌کنند» (جوادی آملی، ۱۳۷۸، ص ۴۴۷).

بنابراین، آرای نمایندگان مردم در مجلس برای فقیه واجد شرایط مشروعیت‌ساز است و با این رای او به لحاظ حقوقی نیز به دخالت در امور عمومی جامعه و اعمال صلاحیت‌های این مقام مجاز خواهد شد که تعبیر ذیل اصل ۱۰۷ ناظر به همین معناست که «رهبر منتخب خبرگان، ولایت امر و همه مسؤولیت‌های ناشی از آن را بر عهده خواهد داشت».

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

نتیجه

در سخن پایانی، از آنجا که ولایت فقیه در هر دو مبنا، هم نسبت به احکام شرعی موظف است و هم در یک نظام حقوقی مورد پذیرش واقع شده است؛ امکان انحلال این نهادها را باید هم به لحاظ شرعی و هم به لحاظ حقوقی بررسی کرد.

در مبنای انتخاب، برای انحلال مجلس شورای اسلامی، باید گفت که اصل اولی در اعمال ولایت، اجرای همه امور عمومی است؛ اما از آنجا که شروط عقد ولایت را باید در قوانین دید، با مراجعه به قانون اساسی و سایر قوانین که اجرای آن به عنوان شرط ضمن عقد، بر ولی فقیه لازم است؛ چنین اختیاری در قوانین فعلی برای وی در نظر گرفته نشده است؛ و از آنجا که در امور عمومی، اصل عدم صلاحیت است و برای اعمال هر صلاحیتی باید مجوز قانونی وجود داشته باشد. وقتی چنین مضمونی در قانون وجود ندارد، او قانونا به انجام دادن این کار مجاز نیست و چون این کار نه در عقد بوده و نه به عنوان شرط در ضمن عقد گنجانده شده، عمل بر خلاف عقد تلقی شده؛ بنابراین، هیچ مجوز شرعی هم وجود ندارد.

در همین مبنا، امکان انحلال مجلس خبرگان اصلا وجود ندارد؛ زیرا همه هستی و موجودیت ولایت از مردم و نمایندگان آنان در مجلس خبرگان است و وجود چنین شرطی در قوانین و چنین صلاحیتی برای رهبر، لازمه اش عدم صلاحیت وی است. چون از یک سو این ولایت برای رهبر، با رأی نمایندگان مردم به وجود آورده و از سوی دیگر، امکان انحلال و وقوع آن به معنای از بین رفتن همه نهادهایی است که از این مجلس ناشی شده است که نهاد رهبری از جمله آنهاست؛ بخصوص که در نوشته‌های قائلین به این مبنا، عنوان وکالت سیاسی بیان شده و در عقد وکالت با موت (انحلال) موکل، عقد فسخ و وکیل منعزل می‌گردد. بنابراین، امکان انحلال مجلس خبرگان حسب موازین شرعی و حقوقی برای او امکان ندارد تا احتمال وقوع شرعی و قانونی آن مورد بررسی قرار بگیرد.

در مبنای انتصاب، فقیه واجد شرایط، ثبوتا به تصرفات ولایی مجاز است، به خصوص که این ولایت مطلقه می‌باشد؛ اما اعمال این ولایت مطلقه، اثباتا اقتضا می‌کند در حدود قانونی ضابطه‌مند گردد. به این معنا که از مجاری خاص خود و با شیوه‌ای که خود قانون مقرر کرده است، اعمال گردد. بیان مسأله به این ترتیب است:

اصل اولی بر اساس قانون اساسی و سایر قوانین این است که مسائل کشور و امور عمومی از طرق عادی و با استفاده از راهکارهای قانونی مربوط به خود حل و فصل شود. بدیهی است

در این جهت هیچ وجهی برای استفاده از ولایت مطلقه نیست؛ فقط زمانی که بحرانی به وجود آید و حل آن از طریق عادی ممکن نباشد، می‌توان برای حل آن و نجات کشور از بحران، ولایت مطلقه را اعمال کرد. بنابراین، اعمال ولایت مطلقه فقط برای حل مسائلی از این قبیل است که قانون اساسی از آن به حل معضل نظام یاد کرده است.

اصل اولی بر اساس قانون اساسی و سایر قوانین این است که مسائل کشور و امور عمومی از طرق عادی و با استفاده از راهکارهای قانونی مربوط به خود حل و فصل شود. بدیهی است در این جهت هیچ وجهی برای استفاده از ولایت مطلقه نیست؛ فقط زمانی که بحرانی به وجود آید و حل آن از طریق عادی ممکن نباشد، می‌توان برای حل آن و نجات کشور از بحران، ولایت مطلقه را اعمال کرد. بنابراین، اعمال ولایت مطلقه فقط برای حل مسائلی از این قبیل است که قانون اساسی از آن به حل معضل نظام یاد کرده است.

بنابراین، همان طور که قبلاً گفته شد در مبنای انتخاب حسب قوانین موجود اجازه انحلال به مقام رهبری داده نشده است، ولی در مبنای انتصاب، برای مقام رهبری به دلیل ولایت مطلقه ثبوت و شرعاً امکان چنین امری ممکن است؛ ولی قانوناً فقط این امکان موقعی می‌تواند به وقوع بپیوندد که حل معضل نظام چنین چیزی را اقتضا کند و مقام رهبری به استناد ولایت مطلقه از مجرای بند ۸ اصل یک‌صد و دهم به چنین راه حلی دست یازد.

با توجه به این مطلب، اگر چه اجازه انحلال مجلس شورای اسلامی به عنوان یک نهاد حکومتی به کسی داده نشده؛ اما اگر در وضعیت خاص، وجود مجلس برای نظام بحران‌زا تلقی گردد، از آن‌جا که شناسایی، تشخیص و حل معضل، بنا بر بند هشت اصل یک‌صد و دهم قانون اساسی از وظایف و اختیارات رهبری است؛ وی می‌تواند برای حل آن به استناد ولایت مطلقه مبادرت به انجام دادن این کار کند. بنابراین، شرعاً امکان انحلال این مجلس وجود دارد؛ فقط قانون اساسی برای انجام دادن این کار مکانیسم خاصی را مطرح کرده که باید تبعیت شود تا امکان اثباتی و قانونی برای او فراهم شود. عبارت ذیل بند هشت شاید ناظر به این مکانیسم باشد که بیان کرده است: «...از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام».

ناگفته نماند حل معضل یک دستور و فرمان موقت اداری است که به استناد احکام ثانویه مشروع و در مواردی با لحاظ همه جوانب حتی می‌تواند خلاف موازین قانونی باشد. شاید تعبیر بند هشت که بیان داشته است: «...که از طرق عادی قابل حل نیست»؛ ناظر به این موضوع باشد. اگر چه شناسایی و تشخیص معضل، حل آن، ماهیت حقوقی آن و... مجال خاص خود را می‌طلبد.

در امکان انحلال مجلس خبرگان، باید گفت: از یک سو، به استناد مطلقه بودن این ولایت ثبوتاً چنین عملی مشروع و مجاز است؛ اما همان طور که گفته شد درج این مسأله در قانون اساسی، اقتضای ضابطه مند شدن آن را دارد که الزامات قانونی و رعایت آن‌ها، مقام اثبات را در اعمال ولایت برای رهبری محقق می‌سازد.

از سوی دیگر، رسمیت اعضا و استقلال مجلس به آرای عمومی وابسته است و به تنفیذ، تأیید و امضای رهبری نیازی نیست. اعتبار مصوبات آنان نیز به خود آنان وابسته است؛ چون قانون چنین صلاحیتی را به آن‌ها بخشیده است. بنابراین، مجلس خبرگان نهادی کاملاً مستقل از رهبری و به استناد قانون معتبر است. با وجود این، قانون اساسی آن را مرجع "اعتباربخشی" و "انفاذ حکم" برای رهبری در نظر گرفته است. بنابراین، نه تنها رهبری اثباتاً به انجام دادن این کار مجاز نیست، بلکه از آن جا که قانونی بودن اعمال خودش را از طریق این مجلس به دست می‌آورد، نمی‌تواند با انحلال مجلس خبرگان، مرجع قانونیت و رسمیت‌بخشی، به اعمال خودش را از دست دهد.



منابع و مأخذ:

- ۱- آل بحر العلوم، سید محمد (۱۳۶۲)، "بلغه الفقیه"، ج ۱، طهران، مکتبه الصادق.
- ۲- ارسطا، محمد جواد (۱۳۸۱)، "جزوه حقوق عمومی در اسلام"، قم مجتمع آموزش عالی.
- ۳- -----، "مجلس خبرگان از دیدگاه نظریه ولایت فقیه"، مجله حکومت اسلامی، شماره ۸، تابستان ۱۳۷۷، صص ۵۷-۱۰۲.
- ۴- امینی، ابراهیم؛ طاهری خرم آبادی، سید حسن، "مقررات و عملکرد مجلس خبرگان"، مجله حکومت اسلامی، شماره ۸، تابستان ۱۳۷۷، صص ۱۰۳-۱۳۷.
- ۵- جعفرپیشه، مصطفی، "مفهوم ولایت فقهی"، مجله حکومت اسلامی، شماره ۹، تابستان ۱۳۷۷، صص ۴۱-۶۲.
- ۶- جوادی آملی، عبدالله؛ مصباح یزدی، محمد تقی، "جایگاه فقهی حقوقی مجلس خبرگان"، مجله حکومت اسلامی، شماره ۸، صص ۵۶-۱۰۰.
- ۷- -----، "سیری در مبانی ولایت فقیه"، مجله حکومت اسلامی، شماره ۱، پاییز ۱۳۷۵، صص ۵۰-۸۰.
- ۸- ----- (۱۳۷۸)، "ولایت فقیه ولایت فقاها و عدالت"، قم، نشر اسرا.
- ۹- ----- (۱۳۶۷)، "ولایت فقیه رهبری در اسلام"، تهران، مرکز نشر فرهنگی رجا.
- ۱۰- جوان آراسته، حسین (۱۳۸۳)، "مبانی حاکمیت در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران"، قم، دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری.
- ۱۱- حسینی طهرانی، سید محمد حسین (۱۴۱۴)، "ولایت فقیه در حکومت اسلام"، ج ۱، مشهد انتشارات علامه طباطبائی.
- ۱۲- خمینی، سید روح الله (۱۴۱۵)، "البیع"، ج ۲، قم، چاپ اسماعیلیان.
- ۱۳- صالحی نجف آبادی، نعمت الله (۱۳۶۳)، "ولایت فقیه"، حکومت صالحان، قم، معراج.
- ۱۴- قاضی، ابوالفضل (۱۳۸۰)، "حقوق اساسی و نهادهای سیاسی"، چاپ هفتم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۵- کدیور، محسن (۱۳۷۷)، "حکومت ولایتی"، تهران، نشر نی.

- ۱۶- مصباح‌یزدی، محمد تقی (۱۳۸۱)، "مشکوه (پرسشها و پاسخها)"، ۱-۵، قم، موسسه انتشارات موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی.
- ۱۷- معرفت، محمد هادی (۱۳۷۷)، "ولایت فقیه"، قم، موسسه التمهید.
- ۱۸- منتظری، حسینعلی (۱۳۶۹)، "مبانی فقهی حکومت اسلامی"، ترجمه و تقریر محمود صلواتی، ج ۲، قم، نشر تفکر.
- ۱۹- هاشمی، سید محمد (۱۳۷۵)، "حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران"، ج ۲، قم، مجتمع آموزش عالی.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی